

جمع را ذو العین نیز خوانند و چندی از محققین کامل ملاحظه بر دو مراتب فرموده حتی را در
 خلق و خلقی در خون بیند و بشوئی از دیگری محجوب نمانند بلکه وجود واحد را از وجهی حق بینند
 و از وجهی خلق و ایشانرا کثرت مانع مشاهده وحدت و وحدت مزاحم سعایه کثرت
 نگردد و این رتبه را که اعلی مراتب معرفه احد است ایرانیان سمود و سمرو و گویند
 گویند و تازیان جمع الجمع و خداوند پایه جمع الجمع را ذو العین و العقل خوانند (سمود
 سمود) برون مزود و مزود جمع الجمع را گویند که در کثرت و وحدت عارف را بجز حقیقت
 احدیت مشهود و منظور نگردد (سیراب) نام فرشته که رتبه النوع عنضرات است
 (سبهر) و عا که در برابر بدو عا و نعرین است (سینه) پارچه و قماش رقیق و نازک
 و تنک (سبهرستان) خانقاه را گویند و آن جایست که مساجد و درویشان
 در آن عبادت کنند (سنگاش) بگاف فارسی حد و رشک (سنگ پست)
 جالوریت معروف که عبرتی سلخفات خوانند (سنگار) سیاسی باشد مشهور و بعضی
 ریح هم آمده در رخ و رعت بمعنی ثوت باشد در تاسیخه آنکه چیزی بسه مرتبه متمزل شود یعنی
 روح از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نبات و از صورت
 نباتی بصورت جماد و ظهور نماید (سود کیش) بر وزن بومش راه فایده مند و طریق منفعت
 (سوستار) بگستر ثالث مرد میرا گویند که نزدیک سلاطین و امرا و بزرگان به پیشکاری و

پرستاری بهرگونه امور ضروریه قیام نمایند (سورستانام) جمع سورتار و ایشازا
 به پهلوی و استرویشان خوانند مسور نماید که درینو لا علمای زرشستیه معنی و استرویشان به
 کسانیکه کشاورز و اهل کشت و زرعند اطلاق کنند و الله علم (سوگیری) حمایت و پشتیبانی
 کردن (سوم) بفتح میم استاده و طرف (سپود) موالید ثلاثه که معدن و نبات
 و حیوان باشد (سویکش) راست دین و درست اندیش (سمایک) مجرد و آزاد
 ورسته و نام پسر گویند (سبلرام) نام فرشته که رب النوع ابرو کران و دود و نرم
 و ضبابست (سبراخ) از غذا چیزی خوبستن و مراد طلبیدن (سبرغ) نام مرتبت
 معلوم الاسم و معدوم بحکم که بعربی عفا گویند (سیناد) بر وزن تمیاد یعنی سوره باشد
 مثل سوره قل بوالله احد و سوره الحمد و مثل ذالک * بائشین * (شادارام)
 نام عقل سپهر آفتاب (شادایام) نام نفس فلک شمس (شاجواست) شوق و اشتیاق
 باشد (شایسته بود) به معنی ممکن الوجود است و در بر بان قاطع به معنی واجب الوجود نوشته
 و آن سهواست (شایسته هستی) یعنی ممکن الوجود این نیز در بر بان قاطع واجب الوجود
 نوشته و سهواست (شایش) به معنی امکان است که جایز بودن و دست دادن و
 ممکن گشتن باشد (سپره) بفتح اول و تشدید بای فارسی شب پره و شب پرک که بعربی
 خفاش گویند (شد باران) بضم اول جمع شد بار که شخم کردن و شکافتن زمین باشد بحبت

زراعت و کشت کردن (شکریدن) بکسر اول شکر کردن و شکستن (شکوه) بضم اول
 قوت و شوکت و عبرتی حمت گویند (شگفت) بکسر اول و ثانی یعنی عجب و تعجب و بگفت
 فارسی و عبرتی هر دو درست است (شمپورگر) بر وزن طنبورگر یعنی فاسر است که فاعل
 قسر باشد و معنی قسر زور و ستم کسی را بکاری و دداشتن باشد (شمپوری) حرکت قسر است
 که نقیص اراوی و طبعی است (شمش) بضم اول و ثانی و کسرت ثالث یعنی فرض و تقدیر است
 و در محلی مذکور میشود که عربان بالفرض و التقدير گویند (شمند) شجاع و دلیر و پهلوان —
 (شمیده) شیر شوزه که شیر خشتاک باشد (شوند) بفتح اول و ثانی باعث و سبب
 و ماده و علت هر چیزی (شوه) علت و سبب (شوکان) جمع شو که اسباب دوا^{عش}
 باشد (شید) بکسر اول مطلق نور و صیفا که ذاتی باشد نه کلتبی و یکی از نامهای آفتاب
 (شیدآراد) نام جرم فلک مشتری (شیدکی) بکسر اول و ثالث و فتح کاف نور
 قاهر یعنی قهر کننده و شکنده مرادات (شیر) جانور است معروف و نام برج
 پنجم از برج فلکی که عبرتی برج اسد گویند (شیم) بر وزن میم کلمه تعظیم است مثل شیخ و خواهر
 و امثال آن * باب عین * (عناد) بضم اول نام پسران و شیران عادل است
 و آنکه درین زمان قباد بقاف نویسند معرب است (عرج) بسیار نادان و احمق و
 نام و در اینر گویند (عرجکی) بسیار نادانی و حماقت و کم عقلی * باب الفاء *

باب العین

باب الفاء

(فاشام) نام عقل فلک ششم (فر) شان و شوکت و بزرگی (فرائین) گفتار سخن آسمانی باشد چه فرائین نواد و معنی آسمانی زبانست طبعت دساتیر (فراز جام) نام روان سپهر ثوابت (فزارش) کبیر ریح نام فرشته که رتب النوع اسپاست (فراز آباد) عالم علوی که افلاک است (فرازمان) حکم و فرمان (فرازمین) یعنی زنده و حیات عالم علوی و نام کتابست از تالیفات شاه جشید (فرازه) شان و شوکت و عظمت (فرتود) معنی روشن ساختن دل و تصفیه قلب است برنج در باصنت و پرستش بزدان که بازی مجاهده گویند و ترجمه لفظ اشرف است چه حکیم اشرفی را فرتودی گویند از دساتیر زمینی معلوم و مرقوم گردیده (فرخندشای) بر وزن فرزند زامی باصطلاح صوفیه صنفیه فارس این مرتبه فون است که حق را در خلق پوشیدن و خالق را از مخلوق جدا نسین باشد و این مرتبه نسیب سار نیز گویند (فرجود) معجزه و اعجاز و خارق عادت هرگاه از انبیا صادر شود معجزه گویند و اگر از اولیا به ظهور رسد کرامت نامند (فرخشور) بفتح اول و ثانی و ضم شین معنی پیغمبری و رسولی است (فرخوی) بفتح اول معنی خلق است که جمع آن اخلاق باشد (فرزانده) حکیم و دانشمند (فرز بود) معنی حکمت است که آن در باطن افضل معلومات است بافضل علم (فرز میار) بفتح اول و زامی ثانی معنی بزرگ نماز چه فرز معنی بزرگ و زیار معنی نماز است (فرز فرعیور) بفتح بر و ف و او و او و کسر جیم معنی بزرگ

همچنین فرزیده یعنی بزرگ و فرجیور به معنی سنجیده است و این بزرگ همچنین محققین حضرت
 عقل و خرد است (فرشاد) بفتح اول و زای بود و سکون ای فرشته فون یعنی مراجه است
 که سبب فرود آمدن و دوشان و سالکان صاحب حال باشد و در برهان فاطح فرزند
 شاد بر وزن فرزند زاده مردم است و الله اعلم (فرزو) بفتح اول یعنی فرزند بود که مردم
 شد (فرزین رام) نام فرشته که رَبُّ النُّوعِ مردم است (فرسار) بر وزن زربار
 یعنی قوت عدل و بیرومی داد است و آن از اختیار نمودن حد وسط در عقل و شهوت و
 غضب و تندیب قوه عملی حاصل کرده (فرسنداج) بر وزن برانداز مطلق است
 گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد و امت بضم اول و تشدید ثانی جماعت و پیروان آن
 و راه دین را گویند و فرسنداج معنی مطلق است از برهان فاطح مسطور و آنچه از وسایر معلوم
 میشود و هم نام دین حضرت مه آباد است و هم نام امت آنحضرت و امت او در پیوسته
 بادش و باوشت بضم او سرانید (فرشاد) نام نفس فلک رحمت (فرشته)
 بفتح اول مطلق بلا که و عقول نفوس (فرشته برتر و فرشته سالار) عقل اول —
 (فرشته گرد) بکسر کاف فارسی شهر فرشته یعنی اطلاق (فرگاه) ترجمه لفظ حضرت
 (فرگفت) بضم کاف فارسی حکم و فرمان (فرلاس) اسم نفس فلک عطار و —
 (فرمند) صاحب شوکت و خداوند بزرگی مردم نوزانی و پاکیزه وضع (فرنود)

دلیل و حجت و برهان (فروش) نام عقل فلک قمر که تبار می عقل فعال و بفارسی خردگان
 که گویند (فروان) نام روان آسمان نهره (فرونده) بضم اول بر وزن فروشنده
 به معنی متعصر و فشرده شده (فروده) بضم اول است و دمارت و بزبون جنس (فروده)
 مایه (ماوه عالم سفلی که عناصر اربعه باشند) (فروش) نور و روشنائی و صفت و تخریف
 کردن نیز آمده (فروشگر) بفتح کاف فارسی روشن و نورانی کننده و مرع و تعریف
 کننده (فروزه) بضم اول صفت و وصف و تعریف (فروزگان) جمع فروزه
 که او صاف باشد (فروزیده) یعنی بوصف که صفت کرده شده باشد (فروغ)
 شعاع و روشنی (فروکاس) مردم و دون بهت و جنس و فرومایه (فروش کردن)
 بکسر کاف اول عوا کردن بالاجابت و ساجت (فروگذاشت) ابهال و تصور و کوتاهی
 و نقصان کردن (فزه) بفتح اول است بدان معنی نشان و شوکت (فروبر) بضم اول
 و ثانی و فتح های هنوز به معنی جوهر که مقابل عرض است و جوهر متعرب کوهر است (فرویده)
 بر وزن بر چیده یعنی شاد و صفت کرده یعنی از و سائیر ما خود است (فرهنگ) علم
 و دانش و ادب (فرهنگسار) یعنی نسج است و نسج در لغت یعنی زایل نمودن و باطل
 کردن چیزی باشد و با اصطلاح اهل تاسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد درها
 کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت

باین

باین

بگیرد مثلاً صورت جماد را کند و صورت نبات بگیرد و صورت بگذارد و صورت
 حیوانی بگیرد و صورت حیوانی را کند و صورت انسان بگیرد و اینهمه مراتب نوح است
 مستور مباد که معنی مراتب نوح که از جماد گرفته بطریق عروج تا انسان رسانیده از
 برهان قاطع مسطور لیکن آنچه از مضمون کتاب دسائیر مفهوم میشود آنست که هرگاه کسی از
 قیسه طبیعت و تعلقات جسمانی و شهنیات شوانی بریافته و آثار پسرگار و نیکوکار
 بوده بعد مردن روانش از نسیب بسبیل رفی و نصاعده همیرود و در بر نشاء کمالیکه نوح
 عروج برسموات فایز میگردد و بلایکه فرشتگان میرسد (فرهنگ) بجاف فارسی
 یعنی میانه و وسط (فرهمنده) بفتح اول و ثالث صاحب عقل و خرد و بزرگی دشان
 (فرهی) بفتح اول و تشدید ثانی بزرگی و دبد و شوکت (فریگه) محفف و ریگه است
 که طلسم باشد (فرانیده) زیاده کننده و ترجمه لفظ مرج بکسر جیم است (فسرده شمر)
 کنایت از عالم سفلی (فند) لفظه و حال (فینا) پرده که از اطاوس گویند
 * باب کاف نازی * (کات) قطره باشد خواه از آب خواه از باران
 و غیره (کام) مراد و مقصود و سهوت (کامود) بسیط که مقابل مرکب است (کامو)
 یعنی کامود که مرقوم شد (کان) معدن (کانی) آنچه از معدن پیدا شود (کاوس)
 یعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب (کد) تخت و اول و مقدم (کران) بفتح اول

کناره که مقابل میان باشد و آنها که مقابل ابتداست (کرانی) آنچه آنها پذیرد
 باشد و مرکبات تام ترکیب که تدقی معتد امید بآیدن و بقای آن بود چون یو الیه
 مثلاً (کرد و کردیات) بفتح اول و کاف دوم فارسی و کسر رای ثانی به معنی فاعل قر
 (کرده سخت) معلول اول که مفعول اول باشد (گرفته) بکسر اول کارینک و معنی
 ثواب * کنند (گردد) جادریست معروف که بعربی عترت گویند و نام برج
 هشتم از دوازده برج فلکی که تباری برج عترت خوانند و درین زمان کاف فارسی
 مشهور است (کسی) بوزن بسی معنی شخص و تعیین و آن عبارتست از مجموع ^{ان}
 که سبب امتیاز فردی بود از سایر موجودات چنانچه زید را صورتیست خاص
 که بسبب آن تمایز از جمیع افراد عالم است (کشاک) بوزن هلاک معنی ضمیمه
 که اندیشه و در دل گرفته شده باشد و حروف ضمائر را نیز گویند که بجهت معانی مختلفه
 در اواخر کلمات میآیند مثل حرف تا در زرت و حرف شین در زرش و حرف میم
 در زرم یعنی زرت و زرا و وزر من و مثل ذکت (کشش) طول مدت و استدا ^{ان}
 (کشک) بفتح اول و ثانی خط که بر کاغذ و غیره کشند و بقطه منتهی میشود (کشکمای
 پر قوی) خطوط شعاعی را گویند بدانکه بدنبال شرفین و ریاضتین است که ابصار
 و دیدن بجز شعاع مخروطی است که راس آن نزد مرکز جلیبیت و قاعدش نزد ^{بصر}

در اواخر کلمات است (گرفته) بوزن بسی معنی شخص و تعیین و آن عبارتست از مجموع

مری بود از این طایفه جمعی بر آنند که این شعاع جسمی است لطیف صمت نورانی یا مجتمع از اجسام
 دقیقه مستقیمه طول که از خطوط شعاعی گویند از روی مجاز چه اگر خطوط حقیقی بودند میمنتش
 نکشندی زیاده تطویل مناسب این مقام نیست (کشیده) خط که بر کاغذ و دیوار
 و امثال آن کشند (کشیده گرد) بکسر کاف فارسی در دوم دایره را گویند—
 (کفین) بر وزن دین امر که معنی کار است و بمعنی درخت لفظ کفین در کتاب سائیر
 نوشته بود مرقوم ساخته (کفینی) مینی امری عدمی (کفینی بستانی) امری وجودی
 (کلوید) بر وزن جشید دیک و ظرف طعام پزی (کلید پهر) کنایت از کلب
 قراست (کحان) معروف و نام برج نهم است از دوازده برج فلکی که بتاری برج
 قوس گویند (کنش) بضم اول و کسر نون عمل کرد (کنشگار) کاف دوم فارسی بمعنی
 عامل و کارکن (کنش مند) خداوند کردار و صاحب عمل (کنوز) بضم اول سکون
 نون و فتح واو بمعنی گمنامه است که فاعل باشد از سائیر بمعنی مرقوم شد (کنون)
 مخفف کنون که این زمان و این وقت باشد (کنونه) بضم اول و ثانی بمعنی حال و حالت
 اگر گویند چه کنونه داری مراد آنکه چه حال و چه حالت داری (کنونه فروماندن) زجه
 کلام حالت منتظره است یعنی کسی را چیزی یا معنی بالفعل حاصل نبود و در انتظار حصول
 آن بوده باشد (کنه گنی) بضم اول و فتح ثالث و کسر کاف فارسی بمعنی کنه گنی است

که مراد است با آن زمان باشد مثل است عقول نفوس و عناصر اربعه (که بین جهان) عبارت
از جبهه و غالب انسان است باعتبار آنکه آنچه در زمین و آسمان است در بنیه و کالبد آدم تیرست
(که بین ناسه زردانی) مراد از کتاب مستطاب و سایر است که کلام یزدان پاکست (کی) بروزن
می باشد شاه قهار و ترجمه لفظ سلطان هم است و ملکت الملوک شاهنشاه را نیز گویند (کی) آباد
عالم جبروت را گویند باید دانست مراتب وجود با اصطلاح صوفیه صیغی پنج است و از اعوالم
خمسه گویند بدینگونه باهوت و لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت شرح این عوالم
از کتب مبوطه طلب باید کرد (کیاستانیان) جبروتیان یعنی ملائکه و فرشتگان عالم جبروت
(کیایش) بروزن و زایش قهاری و جباری باشد (کیش) بفتح اول کسر ثانی بروزن
روش جباری و قهاری و بکسر اول بروزن ریش معنی دین و مذہب (کیش مند)
بفتح اول بروزن روش بند صاحب قدر و خداوند جبر و بکسر اول بروزن ریشخند صاحب
مذہب که معجز باشد (کیفر) بروزن و بصر خرابی بینی و نسرای بدی (کیسنده) بروزن
دسنده غالب و چیره (کیو) بروزن عدد ماده و سبب (کیوان) کوکب زحل
(کیود و کیوده) بروزن کیود و کیوده ماده و سبب و باعث (کیو) باب کاف فارسی
(گازنده و گزنده) این هر دو لفظ مثل کار و گز کار کاف فارسی اعاده معنی فعلیت میکند
که گزنده باشد (گاو) حیوانیست معروف و نام برج دوم اردو از زده

برج فلکی که بنا بر برج ثور گویند (گاه) تخت و سر پادشاهان و وقت و زمان و جادو
 مکان (گاه گیر) به معنی جای گیر است که حلول کنند باشد و ترجمه لفظ شمال است تمشید
 لام (گرامش) بکسر اول در اربع قدر و منزلت (گران حدیه) بکسر اول در اربع به معنی ثقیل
 مضاف که عنصر آب باشد (گران دود) ابر سیاه و بتره را گویند و معنی نرم هم آمده و آن
 بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین که عبری جناب گویند (گران روستاره) کوکب ثابت
 (گران موکده) ثقیل مطلق و آن عنصر خاکست (گربز) بضم اول ثالث محیل و مکار و غدار
 (گرویش) بکسر اول بای سجد دلیل در بان بمعنی بنا سبت مقام از روی قیاس نوشته
 و محض نیست و شاید معنی تفکر و تبحر و جستجو نیز آمده باشد با علم خداوند (گردان ستاره) کوکب ستاره
 (گرد شده) حشرات الارض یعنی جانورانی که زیر زمین مسکن سازند (گردش است) بکسر
 شین حرکت مستقیمه (گردوند) بکسر اول فتح و او بمعنی همرو است که با صطلح صوفیه
 مرتبه جمع باشد که دیدن و وحدت صرف با وجود کثرت اعیان ممکنه (گردوند گردوند)
 بمعنی همرو و همرو است که صوفیه این مرتبه علیه و درجه سینه را جمع الجمع خوانند و آن است
 که و اصل کامل را کثرت از ملاحظه وحدت و وحدت از مشاهده کثرت مانع نباشد
 (گردوندی) جامعیت و شمولیت (گرو) بکسر اول فتح و او ترجمه لفظ واجب است
 (گرو فرمایش) بکسر اول فتح و او و فارجه واجب الوجود چه گرو بمعنی واجب و فرمایش

بمعنی وجود آمده (گرویدن) بکسر اول و ثالث و فتح ثانی به زین فتن و ایمان آوردن و سر
 باطاعت نهادن (گره) بکسر اول و ثانی معروف که بعباری عقده گویند و کنایت از تعلقات
 جسمانی (گزارش) بضم اول ترجمه لفظ عبارتست که بیان کردن و سخن گفتن باشد و شرح
 و تفسیر کردن را نیز گویند (گزینش) بضم اول و کسر ثانی و رابع به معنی خاصیت است اگر
 گویند گزینش آتش گرمست مراد آنست که خاصیت آتش گرم است و معنی پسندیدن
 و برگزیدن نیز باشد و در بر بان قاطع بمعنی پسندیده و برگزیده مرقوم لکن خلاف قیاس است
 (گزینی) بمعنی خاصیت (گشاد گاه بی جایی) بضم اول و کسر بای هوز بمعنی فصاحت و فصاحت
 لامکانی (گشاده سنگام) یک فصل از چهار فصل سال (گشاده سنگامان) فصول اربعه
 سال (گشپ) بضم اول و فتح ثانی ترجمه لفظ اشراق است که روشنی و تابان شدن
 باشد (گشپی) اشراقی را گویند یعنی کسیکه نور ریاضت و مجاهدت دل و تنور گشته
 باشد و آن را هیت بر رخ میان حکمت اشراقیان و مشائیان (گشاه) بکسر اول که
 مرد را گویند (گنخور) خزانه دار (گونه) بمعنی جنس که جمع آن اجناس است و بمعنی رنگ
 و لون (گوینا) جمع گونه که اجناس و الوان باشد (گوهر) بروزن و معنی جوهر است
 که بمعنی ذات مقابل عرض باشد (گوی) بروزن موی گره را گویند و آن جسمی است تدو
 که چون از مرکزش خطوط بجانب سطح اخراج نمایند همه برابر و مساوی باشند (گویش) بضم

اول دگر ثالث حکم کردن و سخن گفتن (گویی) فاروان شکافست که در کوهها باشد
 (گویی) آنچه کرده و گویی باشد مثل انجم و افلاک و عناصر * باب اللام *
 (لاتینسا) بکسر تا نام نفس و روان فلک زحل (لاو) بنا و بنیاد بر چیزها گویند و در
 مقام جهت و سبب نیز گفته میشود هرگاه گویند لاو بر این مراد آنکه بنا برین و بدین سبب
 (لخت) بمعنی جزو پاره و حصه و جزو را نیز گویند که متقابل کل است (لختی آسمانها)
 افلاک جزیه و تفصیل آسمانی افلاک جزیه و حرکات آنها در کتب علم هیات
 روشن است (لم) لفتح اول بمعنی رحمت و بخشایش و بعضی آسودگی و آسایش نیز
 آمده (لهاک) بر وزن سفاک علت و ماده چیری * باب سیم *
 (مانا) بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند و بمعنی همانا و پنداری و گویی نیز آمده در بیان
 قاطع مرقوم که مانا بزبان رند و پازند خدایان نیز گویند باید دانست که مونا با لوا
 و خدایان گویند (مانی) نام نقاشی که در عهد شاه پور ذو الکاف ادعای نبوی
 کرده و گفته گردید (مانسار) نام نفس ناطقه فلک الافلاک (ماهشید)
 ماه که عربان فرخوانند (ماهی) معروفست که تباری سمک گویند و نام برج -
 دوازدهم اردو از ده برج فلکی است که عربان حوت گویند (مایه) اصل و پنج و بنیاد
 هر چیزی و عبری ماده باشد و دال خوانند و بعضی معذرات نیز آمده است (مرزبان)

پادشاه و حاکم و صاحب و دارنده زمین (مزدک) نام مردیست که در زمان
 سلطنت خبا و پدرا نویسیروان بدعت دهب اباخت نمود و خبا و جمعی کثیر
 متابعت آن خال مفضل نمودند آخر الامرو نویسیروان او را با اعلیٰ بعتش بچشم فرستاد
 و شریعت بتدعمه او را بر انداخت (مسرود) دعا و افسون و غیرت را گویند -
 (مشکوی) بفتح اول حرم سرای پادشاهان (مغزیه) دماغ را گویند که مغز سر باشد
 (منش) خوی و طبیعت (منشی) بمعنی طبیعی یعنی آنچه تقاضای طبع باشد (مؤبد)
 بضم اول و کسر بای اجد حکیم و دانا و عالم و فاضل را گویند باید دانست که در اصل این
 لغت مغوبه است بفتح اول و ضم عین و کسر بای اجد و معنی آن سردار و سالار معان
 و انایان و دانشمندان جمع بضم اول معنی دانا و دانشمند است آنکه تبعه تازی در
 فرهنگهای لغات معنی اش پرست نوشته اند غلط است (مود) روزن بود و عطار
 گویند و آن پرده است معروف (مه آباد) بکسر اول الف ممدوده نام اولین
 پیغمبر و نخستین آدم است و در سایر کتاب مختصر است (مهتاس) بکسر اول نام فرشته
 که رتب النوع رعد و آسمان غریب است (مهر خوان) بمعنی خطاب باشد که از سلاطین
 و اراکین دولت عنایت شود مثل آصفیاه و آصف الدوله و غیر ذلک (مردود)
 بکسر اول کنایت از ماسومی است که بر دو جهان باشد (مبین پیغمبر) نزد محققان عقل

و دانش است (همین جهان) به معنی همه مردم که برود جهان باشد (همین صرخ) فلک بنام
 و دورا بگردانند (همین مردم) برود جهان (همین نامه یزدانی) زود عارفان
 و اصل و تحقیقان کامل تمام عالم کتاب حضرت حق است چه پوسته ایشان از اوراق
 قدرت موجودات احکام اسرار تجلیات الهی غرهمه میخوانند و مجموع عالم از غیب شهادت
 را کتاب حق تعالی میداند که مشتمل بر تمامی اسما و صفات الهیت و مطابق به معنی کائنات
 عرفا منظم فرموده * رباعی از لوح جهان خط الهی خواندن خوشتر بود از هر
 و سیاهی خواندن بر صفحه کائنات خطی است کران اسرار از لوح ان کماهی خواندن
 (میان بومی) در وسط و میان بودن و حد وسط آشتی نمودن (میان بودن)
 بعضی کائنات جو است یعنی آنچه مابین زمین و آسمان مشکون کرده چون ابر و باد و
 باران مثل ذلک (میان گیر) با کاف فارسی آنکه از افراط و تفریط محترز و مجتنب
 بوده حد وسط آشتی نماید (میان) بر وزن دیدن معنی مجدد و نو بودن که معنی
 کهنه و کهنگی باشد (میرگی) بکسر اول کاف فارسی خواجگی و صاحبی و سرداری
 (میلرام) بکسر اول نام فرشته که رتب النوع با د است (جنو) بر وزن نیکو بهشت
 گویند و آسمان نیز * بابت اللون * (ما آغاز روز) ازل لازال یعنی
 روزیکه آغاز دارد از طرف ماضی (ما انجام) ترجمه ابد الابد یعنی روزیکه انتها ندارد

نباشد از طرف مستقبل (نا اندیش) بمعنی بدیدہ باشد و آن حصول معایت بی فکر
 و اندیشہ (نا اندیش انداز) بمعنی نا اندیش کہ بدیدہ باشد (نا اوبادی) معنی معلوم
 نکر دیہ (نا بامی) بمعنی محال کہ برابر ممکن است (نا بایستہ حتی) ترجمہ متمنع الوجود
 یعنی آنچه وجود و ہستی گرفتن آن متمنع باشد مثل شریکت باری تعالی (نا پارہ) نالطیف
 و ناپاک (نا چار باش) ترجمہ واجب الوجود (نا چار بہت) واجب الوجود۔
 (نا درستہ) بضم و ال اور آنچه نام تام و نادرست باشد و مرکب غیر تام ال ترکیب یا
 تیرگویند و آن کانیات جو است چون باد و باران و امثال آن (نا رسیدہ)
 نابالغ و ناواصل (نا زاد) مخفف نا زاد یعنی نجات نیافتہ و خلاص شدہ۔
 (نا سرائش) زبان حال را گویند چنانکہ سرائش بان قال خوانند (نا شو) بروزن یاد و
 ناشو ندہ یعنی محال و متمنع (نا کرانی) بفتح کاف مرکبات غیر تامہ کہ کانیات جو باشند
 چون برف و باد و مانند اینہا (نا گزیرہ) بضم کاف فارسی نا چار و لا بد و ضرور۔
 (نا گزیر باش) مرادف کلام واجب الوجود (نا گوہر) بفتح کاف فارسی و با معنی
 عرض کہ مقابل جو ہر باشد یعنی آنچه بذات خود مستقل نباشد مثل رنگت و بو کہ بحکم قائم است
 (نام شین) بکسریم و فتح با تم ذات را گویند بدانکہ نام پاکت بر ذان بہمان رسد گویند
 چہ اطلاق بر ذات یا باعتبار معدیست و اور اسم ذات گویند مانند پاک و جبر

قدوس یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر غایت از اسم صفت
 گویند مثل زنده و عبرتی حی یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
 و از اسم فعل خوانند چون فریخته و عبرتی خالق سرانید (نام زبانی) نام صفی چون
 دانا و توانا (ناور) ممکن که در برابر واجب است (ناور فرمایش) ممکن لوجود چه
 ناور یعنی ممکن و فرمایش معنی وجود است (تاویره) ناخالص و ناپاک و نجس و منحوس
 (ناهر آینگی) یعنی مخفی و پوشیده و پنهان چه برآیند معنی ظاهر و روشن نیرآید و معنی
 شک و شبهه نیز است چه برآیند معنی شک و شبهه نیز آید (نایدن) فخر و مباهات
 کردن (بجم آزاد) بفتح اول اسم نفس فلک شتری (نخستین انداز) معنی بدیهه
 دانستن آنچه محتاج ب فکر نباشد (نخست) بفتح اول برهان و حجت و دلیل (رزوان)
 نام خود آسمان زهره (منک) بضم اول قمی باشد از نسبت و یک قسم کتاب که حضرت
 زرتشت نازل شده بود و هر قسمی از آن اقسام همی علیحده دارد و الحال اغلب از آن سنگها
 مثل کیمیا و عفا همی است بی همی (نشاخه) بکسر اول معنی نصب کرده و نشانی
 و معین و مقرر گشته (نشادار سام) بکسر اول فتح الف نام جرم آسمان آفتاب است
 (نشیب سار) بفتح اول و کسر نانی اسم مرتبه فرق است از مراتب ملائکه ایزد شناس
 با صطلاح سیر بدان معنی صوفیه صیفته که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت و جدا

دانستن وحدت از کثرت و ویژه در زبان فارس این مرتبه فرق را فرجه‌های
 نیز گویند چنانکه در باب الف گذشت (نیشم) بکسر اول ج و مقام نشستن (نکوبیده
 بفتح اول ن) پسندیده و غیب کرده شده (نکوبیده) بکسر اول نایش و تعریف کرده
 و نیک گفته شده این معنی از دساتیر مرقوم شد (نکار نقش و صورت و پیکر) (نگارش)
 بکسر اول رابع تصور کردنت که صورت و حقیقت چیزی تعقل نمودن باشد و بعضی ^{نشستن}
 و نقش نمودن نیز هست (نمار) بروزن سوار یعنی ایما و اشاره نماران جمع نمار که اشاره
 باشد (نمار بردن سو) جهت نماز که قبله باشد (نمایه) بفتح اول کل و صورت و ظاهر ^{نمایه}
 (منشته) بفتح اول و کسر ثانی عقیده و اعتقاد (نمود) دلیل بر بیان و نشانه (نمونه)
 مثل و مثال و مانند و شبیه و نظیر اگر گویند نمونه آنکه مراد آن باشد که مثال آنکه و مانند آنکه
 (نمیدن) بروزن ندیدن درد سابتیر یعنی بلکه خلع بدن و بحقیقت بر آمدن مرقوم و
 معنی خلع بدن آنکه نبار بر کمان باصت و کثرت مجاهدت بعضی از سالکان کامل را قوت
 انقطاع بر نوبه میسر گردد که هرگاه خواهند روح ایشان از بدن مفارقت کند و متصل شود
 بانوار عالیه و باز معاودت بدن نماید و در برهان قاطع بعضی میل کردن و توجه نمودن
 مرقوم نموده (میزرا) بفتح اول معنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودن لفظ است
 یعنی بسیار (نگسار) بروزن سنگسار یعنی مسج است و مسج در لغت گردیدن از ^{میست}

بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و با اصطلاح اهل تاسخ است که روح
 انسانی بعد از فراق بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود (نوا) یعنی سامان
 و سرانجام دمان دولت (نواد) بفتح اول یعنی زبان که تباری لسان گویند (نوامند
 دولت مند) (نوامش) بفتح اول یعنی سرمد است یعنی همیشه و جاوید (نورستار) بضم
 اول و کسر رافره سلاطین و کرده حکام و در باب اسلحه و سیاه پشه را گویند و به پهلوی
 ریشتار و جمع آن ریشاران (نورستاران) جمع نورستار که سلاطین و دلیران و
 پهلوانان باشند (نورند) بروزن رو بند یعنی ترجمه باشد که لفظی از زبانی بر زبان
 دیگر معنی کرده شود (نوزروان) بضم اول و فتح ثالث نام فرشته که رتب النوع در
 جنات است و آن درختی باشد معروف و بسیار بزرگ (نوزنده) بفتح اول و ثالث
 و واو معروف بروزن از زنده یعنی مؤثر که اثرکننده باشد (نوسیره) بفتح اول
 بروزن نوزینه بحث و مباحثه کردن (نوشده) بفتح اول و واو معروف حادث که برابر
 قدیم است (نوله) بروزن لوله یعنی کدام است اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق
 (نوه) بفتح اول و ثانی حادث که متقابل قدیم است (نویم) بروزن قدیم ترجمه لفظی که
 در عربی محض گویند اگر گویند بنویم دیدن شناخت مراد آنکه محض دیدن شناخت و معنی
 محض صرف و خالص چیزی باشد (نهاد اختران) بکسر اول و ال و ضاع کو اکتب گویند

بایکدیگر مثل قرآن و سندی و تریج و تثلیث و مقابله و غیره (منان سو) کنایت از عالم
 علوی (منگ) جانور سیتابی پر قوت و موذی (نیزام) نام ملکی که رتبت النوع
 یا قوت (نیا) بر وزن بیا جبراً گویند که پدر پدر یا پدر مادری باشد خواه بیک ^{سطح}
 خواه بوساطت متعدده (پیان) بر وزن پیاز حاجت و احتیاج (نیایش آباد) جای
 پرستش و عبادت (نیزنگ) بکسر اول سحر و ساحری و افنون و افنونگری و طلسم و مکر و
 جیلد (نیزود) بکسر اول بر وزن سیر بود یعنی فکر و نظر و اندیشه (نیزودی) آنکه اهل فکر
 و نظر باشد و حکیم مشایی را نیز گویند (نیزویان) از باب فکر و نظر و حکمای مشاییه که
 حقیقت اشیا را بفکر و اندیشه معلوم نمایند (نیزو) بر وزن نیکو یعنی قوت و زور و مرد
 و قوتی را نیز گویند که در سمع و بصر و غیره حواس مودع است که بآن سمع و بصر مسموع و مبصر
 در یابد و بعضی تقدیر نیز است اگر گویند بهر نیز و مراد بهر تقدیر است (نیزورام) بر وزن
 نیکو نام دلیل عقلی و سخن خرد پسند و قول معقول (نیزوی پنداره) قوت و اهمیت گویند
 و آن قوتیست که حیوان بوی ادراک معانی خبریه نماید و در حیوانات غیر ناطقه منزلت
 عقل باشد در انسان (نیزویش) بکسر اول یعنی فرض و تقدیر و بجایی مستعمل میشود که خبر
 بالفرض و التقدير گویند (نیشام) بکسر اول نام ملکی که رتبت النوع برست که بفارسی در ^{خس}
 گویند (نیلرام) بکسر اول نام فرشته که پرورنده و رتبت النوع برف و باران ^{ست} تلرک

(نوشتن) بکسر اول و فتح تا جماع و مجامعت کردن (نیوار) بروزن دیوار یعنی جو و بالفتح
والتشدید باشد که آن کره هواست (نیور) بروزن زیور آنچه در کره هوا شکون و
پیدا شود (نیور نیوار) بکسر بر دو فون و در ای نیور یعنی کانیات جو است یعنی چیزهایی که تا
زمین و آسمان به رسند چون قوس قزح و شهاب و یازک و برف و باران و تکرک
و باد و مثل فلک چه نیور یعنی کانیات یعنی حادثات و نیوار یعنی جو باشد یعنی کره هوا -

* باب الواو * (وحر) بفتح اول و ثانی جا و مقام (وحش) بفتح اول است

و آغاز (وخور) بروزن دستور تعمیر و سولجذا (وخور پند) بروزن ربحوزمند تعبیر
دوین و آیین تعمیران و بابای سجد نیز همین معنی دارد (ورشم) بروزن تسلیم یعنی قسم و
پاره و حصه اگر گویند ورشم اول مراد قسم و پاره و حصه اول باشد و سوره کلام خدا را نیز
گویند و زبان نند و پاره سوره را با و بروزن با و بر گرد بکسر کاف فارسی بروزن بر گرد
نیز گویند (ورلاس) بفتح اول نام جرم فلک عطارد (ورنوش) نام روان سپهر قمر
(ون) بروزن من یعنی بل بلکه و اما است که بجهت تفصیل کلام میآید (وند سار)
بروزن چند با یقطه وسطه ایره که مرکز باشد (وریش) بکسر اول و زامی فارسی یعنی
تقدیس است که پاکی صفت کردن و پاک خواندن باشد (ویره بو) پاک و لطیف
باشده (ویره رون) آنکه دلش از کدورتها و آلائشها پاک باشد و صوفی را نیز گویند

(دویش) بروزن و معنی پیش است که عبری کثیر خوانند * نَابِ الْمَاءِ حَلَاةٌ (پیشینی
 حقیقی که برابر مجاز است (یا بخور) معنی این لفظ به تحقیق معلوم گشته و معلوم نیست که حرف
 ثالث بامی بجد است یا نون و حرف ابع حیم است یا عای شخذ فی الجملة از دو می قایل
 شاید معنی حصه و پاره و بخشی از کتاب و چیزی باشد (برایند) بروزن برآیند حقیقت
 و ما بهیت (برآیند بود) واجب الوجود (برآیند هستی) واجب الوجود (برآیند
 فتح اول سالکی که در راه یزدان پاک رنج برد و عبرتی مجاهد و متراض گویند (هرزید)
 اعانت و مدد و حمایت (هر سوید پار شایان) کنایت از ملوک طوایف است
 که بعد از اسکندر در ایران بهر سیده بودند (هر مزد) بضم اول و فتح سیم نامی از نامها
 یزدان پاک و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان عادل که پدر خسرو پرویز بوده
 (هر نیز) بمعنی نقین و تفر است چه بر نیز مندا کسی باشد که چیزی را معین و مقرر نماید (هر سو
 بروزن پست سر خداوند هستی و صاحب وجود (هسته) موجود که برابر معدوم است
 (هستی) وجود را گویند و متحققان وجود بخت را گویند که
 بی وجود او هیچ ذره را وجود نیست و هر چه هست با وجود او موجود است (هستی خدای
 صاحب وجود اشارت بحضرت وجود صرف و ذات مطلق است که یزدان و الایا
 (هفت اندام) عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا است و در بعضی سر

و دوست و دوپلو و دوپای باشد (همادی) بفتح اول معنی کلیت که برابر جزئی
 باشد بدانکه فرق میان همه که بمعنی کل و همادی که بمعنی کلیت از چند وجه بود اول آنکه بسبب
 از کل در خارج موجود بود و کلی از اینجا که کلی است در خارج موجود بود دوم آنکه کل را توان
 شمردن با جزای آن کل و کلی را توان شمردن بجزئیات سیوم آنکه اجزا مقوم کل بود چون اجزا
 و نسبت با عشره و کلی مقوم جزئیات بود چون انسان بازید و عمر و چهارم آنکه کلی چون
 انسان مثلا محمول بود بر جزئی چون زید و کل چون عشره مثلا محمول بود بر اجزای او که احاد
 بود و پنجم آنکه اجزای کل واجب بود که تناسلی باشد و جزئیات کلی واجب بود که تناسلی
 بود ششم آنکه شرط وجود کل وجود همه اجزای آن کل بود و شرط وجود کلی وجود همه جزئیات
 آن کلی بود (همادیان) کلیات که در برابر جزئیات است (همانی آسمان) فلک کلی
 (همانی آسمانها) افلاک کلیه و فلک کلی بقول مشهوره است بعد حرکات محوسه
 مختلفه چه حرکت مختلف یافته شده هفت از سبعة سیاره و یکی از فلک ثابت و
 دیگر حرکت فلک معدل النهار که حرکت یومیه باشد و مجموع ثابت و سیاره در آن
 شریک و انبازند (همتا) تجسس و شریک و مثل و بمسره و شبیه و نظیر (همداستان)
 همسخن و هم زبان و معنی رضا و خورسندی نبرآمده (همداستانی) متابعت و مرا
 کردن (همرافته) بفتح اول معنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم آید و فهمیده شود (همرس)

بفتح اول ثالث درم و دنیار (همسیر از) بفتح اول معنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبان بی برسان
 دیگر معنی کردن (هموارگی) یعنی همیشگی و دمام و علی الدوام (همیوخ) حرکت
 اول غیر معلوم شمع و چراغ و مشعل این معنی از دسام نیز مرقوم (همه) یعنی تمام و کل و فرق میان
 کل و کلی و ذیل لغت بهادی مرقوم گشته (همیشه هست) ترجمه اسم پاکت لفظ الباقیت
 یعنی ذایتکه قنار در ساحت کبر بای اورا هفت (همینه) بروزن کینه قطره آب
 (هنایش) بکسر اول معنی تاثیر و اثر (هودل) بضم اول و کسر ثالث معنی رسد است که
 نگاه داشتن راه و دیده بانی کردن باشد عموماً و نظر کردن در احوال اجرام علوی خصوصاً
 بالآت مخصوصه که حکما بر این مطلب وضع فرموده اند تا بوسیله آن دانسته شود مواضع
 کواکب در طول عرض و ابعاد آنها از یکدیگر (هودل) را صدرا گویند که ناظر حالات
 اجرام علوی باشد (هورستار) بضم اول و کسر ثالث دستور و مؤید و همیبردرا گویند
 و اینها کسانی اند که محافظت شوارع شرعی و محارست حدود دانش و حکمت نمایند
 (هورستارام) جمع هورستار که دستوران و مؤیدان و همیبردان باشند و بهلوی
 سورمان بفتح اول و رای قرشت و سوران نیز گویند باید دانست که شاه همیشه
 کرده مردم را چهار قسم منقسم فرموده اول اکاتوری نام نهاده گفت در زوایا متکلف
 بوده بعبادت و کسب علوم توجه نایب قسم دوم را غیساری خوانده فرمود که مشغول

× و از زبان و نظم صخراند

در سانس

پایگیری بوده با استعمال آلات حرب و استخراب قیام نماید
 موسوم بر نمودی ساخته ام نمود که بدقت و کثرت در امور
 نامیده نامور ساخت تا با فوایع حرف و پیشه امد ام نماید (هورشید) بر وزن
 دور دید یکی از نامهای آفتاب و معنی ترکیبی آن نور آفتاب چه نور یعنی آفتاب و
 معنی نور است (هوش آباد) کنایت از افلاک و عالم محرو است (هوش زوای)
 خروجی و باده و سایر مسکرات (موش سخت) بکسر شین عفتل اول که پارسیان بهین گویند
 (هوشین) معنی تعقل کردن و عقل در آوردن امری کاری (هوش) بضم اول و کسرت معنی هوش
 و شخص (هیراب) بکسر اول نام طلی که ریش النوع عرضه باد است (هیرید) بکسر اول و ضم بزرگ طاعت
 جهادت گذگان و صوفی زانیر گویند (هیریا) بکسر اول بهیزگار و پارسیا یک مدت عمر با وجود قوت و
 بازمان نامیده (هیره) بر وزن یوه متحد شدن و تجدید یافتن تبدیل و تغییر شدن (باب الیاء
 ریاض) بکسرت ریاضت و فهمیدن (یاب) بفتح ثالث معنی شخص و تعین (یا جدی) معنی معلوم
 شده (یازند) بر وزن یابند شکل و صورت ترکیب (ریوانی) یزدان پرست (یقر) بر وزن
 و قریب که رنگ و بو مزه آن تغییر نشده باشد (یکتای) وحدت که مقابل کثرت (یعینه) بر
 وزن کیسینه سده گویند که بجای نضح و طبع طعام است در شکم (ینگت) بر وزن رنگت معنی
 طرز و روش و قاعده و قانون (ینگ بندی) قاعده و قانون بستن در راه و رسم نهادن
 (یوجه) بر وزن جوجه فطره که برابر ریاست (یوزه) بر وزن موزه معنی تقییس و شخص و حیوان
 باشد یوزه معنی تقییس است و الحاق های یوزه در آخر جهت حرکت حرف آخر است چه پوسته
 اغز کلمات فارسی ساکن میباشد تا مگر فرنگت و سایر اسمانی توفیق یزد و هر با

باشد (هوشی) به کسرت و شخص

باز

در سانس

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
فروغ است	فروغ است	۲۶	۲۱	نورن	نودن	۱۴	۲۰
کرداگر	کرداگر	۹	۲۱	برشودن	بشودن	۸	۲۱
تارمان	تارمان	۱	۲۳	له آد	لداد	۱۰	۲۳
چنین	چنو	۱۲	۲۳	باچیم همه جا	باچیم همه جا	۱	۲۴
یکت	یکه	۶	۲۴	آبام	آبام	۵	۲۴
کاجهای	کاجهای	۱۳	۲۴	لختی	لختی	۸	۲۴
پدیدارد	پدارد	۱	۲۵	آرام رانان	آرام دانان	۱۰	۲۵
مزدام	منبردام	۴	۲۶	پنداد	پند آه	۱۴	۲۶
پیاوان	پس روال	۷	۲۶	دورخش	دورخش	۱۳	۲۶
دبیره	دبیره	۱۲	۲۶	دارندگان	وارندگان	۳	۲۶
برخواستن	رخوانست	۱۴	۲۶	پروردگار	پروردگار	۶	۲۶
بربهر	بربهر	۱۰	۲۷	کاپی	کابی	۱۲	۲۷
سازد	شازد	۱۱	۲۷	پوید	پوید	۱۳	۲۷
نشان	نش	۱۱	۲۷	بمیابگی	بمیابگی	۶	۲۷
پدیدآید	پدید	۹	۳۰	درخورد	درخورد	۱۳	۳۰
سردآب	سردآب	۹	۳۲	سواری	سواری		
ماند	مانند	۶	۳۳	دهنده	دهنده		
پرستید	پرستید	۱۲	۳۳	پویندند	پویندند		



صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
بندگات	بندگات	۱۳	۶۰	دستایتر	دستایتر	۱۴	۶۳
بخشده	بخشده	۱۴	۶۶	مزوام	مزوام	۹	۶۸
ستوان	ستودان	۵	۶۶	گرونده اند	گروده اند	۱۰	۶۹
ارزبانه‌های	ارزبای	۱	۶۸	آمین	آمین	۱۵	۷۰
ویره	ویره	۷	۶۸	گرو	گرو	۲	۷۳
پیوند با	پیو با	۷	۶۸	سینایش	سینایش	۴	۷۴
				پرو	پرو	۱۰	۷۴
اورا لیشها	اورا لیشها	۱۰	۶۸	پنهان	پنهان	۲	۷۵
خواستار است	خوستور است	۱۴	۶۹	پوشیده	پوشیده	۱۲	۷۶
فردام	فمیردام	۱۰	۷۲	گسته	گسته	۳	۷۸
نماز	نمار	۱۴	۷۲	خرش	خرش	۱۴	۷۹
چین باد	چین بار	۱۴	۷۴	دفرازی	دفرازی	۹	۵۰
هرجانیانودن	هرجانیانالودن	۸	۷۵	زگستی	زگستی	۱۱	۵۰
کچی چیرگی	کچی چیرگی	۱۲	۷۹	پدید آورد	پدید آورد	۱۳	۵۰
بموری	بموری	۳	۸۰	وردگستی سردی	وردگستی سردی	۲	۵۲
فرزین	فرزین	۶	۸۳	فرپود است	فرپور است	۱۳	۵۳
نوشادوشاد	نوشادوشاد	۹	۸۳	ورورد	ورورد	۱	۵۶
وابستانگان	وابستانگان	۱۰	۸۵	با پنجم	با پنجم	۱۱	۵۶
ورورد	ورورد	۶	۸۶	با پنجم	با پنجم	۱۲	۵۶

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۶	فرصیورا	فرجیورا	۱۱۵	۶	اورا گاہ کن	اورا گاہ کن
۸۹	۱۰	فرجیورا	فرجیورا	۱۱۶	۲	با تخم	با تخم
۸۸	۱۰	آر	آو	۱۱۷	۱۱	این	ای
۹۱	۶	شیدانش	شیدانش	۱۱۸	۱۰	روس	روشن
۹۴	۹	کی	کی	۱۱۸	۱۱	رستا	دستا
۹۷	۱۳	وز کرامی	وز بخرمی	۱۱۸	۱۵	آروساروست	آروساروست
۹۸	۷	خارام	خادام	۱۱۹	۱۴	سوروم	سوروم
۹۸	۱۰	ہوز ایمم	ہوز ایمم	۱۲۱	۷	پور بروش	پور بروش
۱۰۴	۳	آش	آشنا	۱۲۱	۹	براد گاہ	براد گاہ
۱۰۵	۹	مغیرنیہ	مغیرنیہ	۱۲۲	۶	ور فتم	ور فتم
۱۰۷	۱۴	کہ خدا	کہ خدا	۱۲۵	۷	ہر سقمار	ہر سقمار
۱۰۹	۸	دہ دود	دہ دود	۱۲۵	۱۵	آزکمانا گدشتی	آزکمانا گدشتی
۱۱۰	۱۴	با ج	با ج	۱۲۹	۷	آبج	آبج
۱۱۱	۳	زند کند	زند کند	۱۲۹	۱۳	یزوان گتدہ	یزوان گتدہ
۱۱۱	۷	رساندہ	رساندہ	۱۳۴	۳	دو مارہ	دو مارہ
۱۱۲	۲	مسرود با ما کنو	مسرود با ما کنو	۱۳۵	۱۲	ہر سقمار	ہر سقمار
۱۱۲	۵	اینکہ	اینکہ	۱۳۶	۳	آدین	آدین
۱۱۲	۱۴	اندو ہما	اندو ہما				
۱۱۴	۷	خرد	خرد	۱۳۷	۷	ہستی	ہستی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۱۲	کردن	کرده	۱۴۶	۲	نمکت	نمک
۱۳۹	۱۳	یجایی	یجایی	۱۴۶	۶	هرود	هرود
۱۴۰	۷	بیمه جاشرود	بیمه جاشرود	۱۴۶	۹	دار	واد
۱۴۰	۱۰	آر	آد	۱۴۶	۱۰	رم	دم
۱۴۲	۳	راحم	داحم	۱۴۸	۹	خار	خاد
۱۴۲	۲	دهورباری	دوبرباری	۱۴۹	۱۰	ارسحارم	ارسحامم
۱۴۲	۶	بولاری	بولادی	۱۵۰	۷	لی رودن دلس	لی دوسن داس
۱۴۲	۷	یووج	یووج	۱۵۱	۴	کرداب	کرداب
۱۴۲	۱۱	هرلاری	هرلادی	۱۵۱	۱۱	رم	دم
۱۴۲	۱	مرشام	هرشام	۱۵۲	۳	ریش	ریش
۱۴۴	۹	دخار	دخاد	۱۵۳	۸	فرساده مور	فرساده مود
۱۴۴	۱۰	کارال	کادال	۱۵۳	۱۲	خار	خاد
۱۴۵	۵	باغوری	باغوری	۱۵۴	۱	من ناری	می ناری
۱۴۵	۱۰	شلوره	شلوده	۱۵۴	۱۰	خارکنندرم	خادکنندرم

صغیر	غلط	سطر	صفحه	صغیر	غلط	سطر	صفحه
لاواندر	لاواندر	۲	۱۷۴	خاد	خار	۱	۱۵۵
کرده	کردد	۱۰	۱۷۴	سود	سور	۶	۱۵۵
بهادی	بهماری	۱۰	۱۷۵	دروانانند	دروانانند	۱۱	۱۵۵
خرد	خود	۱۵	۱۷۶	چاد	چار	۱۱	۱۵۷
خزودی	خزودی	۲	۱۸۰	بود	بور	۱۴	۱۵۷
یابش	مابش	۳	۱۸۰	برد	پرد	۱۵	۱۵۷
گهر	کهر	۷	۱۸۰	ارساد	ارسار	۱۳	۱۶۰
یدید	یدید	۷	۱۸۲	وام	رام	۱۴	۱۶۱
وران فرامه	وران ناممه	۱۲	۱۸۲	سوادسام	سارسام	۳	۱۶۱
سپهرارا	سپهرا	۵	۱۸۴	فرنود	فرنور	۲	۱۶۳
بنود	بنور	۱۳	۱۸۴	بپایه	بپا پر	۱۴	۱۶۶
لختی	اختی	۴	۱۸۵	دوتما	روتما	۱۳	۱۶۷
بهادی	بهماری	۱	۱۸۶	هرچه	مرچه	۲	۱۷۱
نکند	کنند	۱۳	۱۸۸	ارغیان	ارغیان	۱	۱۷۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۴	کهر	کهر	۱۹۹	۵	اودریابده	اودریابده
۱۹۲	۹	یزوان	نیروان	۱۹۹	۱۰	ورانش	ورانش
۱۹۳	۱۳	رامند	دامند	۲۰۲	۳	ارای	ارای
۱۹۴	۵	گزیده	گزیده	۲۰۵	۱۱	همیرار	همیرار
۱۹۵	۱۰	آزانش	آزانش	۲۰۷	۱۰	حاله آبادی	حانه آبادی
۱۹۶	۹	بنوار	بنواد	۲۰۹	۱۴	فرپورام	فرپودام
۱۹۸	۳	یور	پود	۲۱۱	۱	جهای	جهان
۱۹۸	۹	ارند	آوند	۲۱۶	۴	ویادشگران	ویادشگران
۱۹۸	۱۱	منارند	منارند	۲۱۶	۹	سردادورن	سردادورن

تمام شد علط نامه و سائیر

در مطبع دست پرشاد

بتوفیق یزدان وسی و همت صاحب خیران کتاب
مستطاب و سائیر اسمانی از بنیت طبع محلی داشت
و تحریر یافت بید اقل الکتاب میرزا محمد علی کشکول

بموجب قانون بیست و
سه یک هزار و هشتصد و شصت و
هفت عیسوی در دفتر حاکم
کورنمنت سرکار هندوستان
گردیده بدون اجازت شهریار
ابن ایشرو پرویز ابن شاه جهان بهرام
ابن شاه و طبع نفرماید تاریخ روز
چهارم اردیبهشت ماه قدیم ۱۲۵۷ ایزدگرای
مطابق نوزدهم ذیقعد ۱۳۰۵ مطابق
۲۹ جولائی ۱۸۸۸ عیسوی